

سخنی تازه در باره‌ی

مرگ هدایت

من صادق هدایت را در گورستان «پرلاشز» به خاک سپردم

دکتر سعید فاطمی

سردبیر «باختر امروز»

می‌خواهید، باید به ملاقات جناب سفیر بروید و از من کاری ساخته نیست. از پله‌ها بالا رفته، وارد اتاق سفیر شدم. گویی مجسمه‌یی از نفرت و خشم در پشت میز سفارت جلوس کرده بود! سلام کردم، سفیر جوابی نداد؛ ولی چنان فریادی کشید که چلچراغ بالای سرش تکان خورد و گفت: این‌جا تهرود نیست، می‌دم با اردنگی بیرون کنند. در برابر این کلمات که جمشید مفتاح هم با حالت تعجب و ترس گوش می‌داد، با کمال خونسردی گفتم: خواهش می‌کنم به آقای سفیر بگویید که من آماده‌ی ملاقات‌شان هستم و پس از دیدن ایشان جواب لازم به شما خواهم داد...

این بار سهیلی از پشت میز بلند شد و فریاد زنان گفت: یعنی مرا نمی‌شناسی؟ حالا خدمت می‌رسم. با همان خونسردی گفتم: پس شما سفیر ایران در فرانسه هستید؟ البته از حکومت ایران جز این انتظار نمی‌رود که یک دزد بدنام و مورد تعقیب دیوان کیفر را به پست

□ در شماره‌ی ۲۰ ماهنامه‌ی حافظ شرح حال صادق هدایت به قلم خودش به چاپ رسیده است. آثار او نیز به خوبی مورد نقد و تحلیل قرار گرفته و به گمان من یکی از بهترین نوشته‌هایی است که تاکنون درباره‌ی او نوشته شده است. یادآوری از هدایت مرا بر آن داشت که داستان آشنایی خود را با او... تا به خاک سپاری‌اش بازگو کنم.

برای تمدید گذرنامه‌ام به سفارت ایران در پاریس رفتم. درست به خاطر ندارم چه روزی و چه ماهی بود، اما سال ۱۹۵۰ میلادی بود. وقتی به دفتر کنسول که جوانی به نام جمشید مفتاح بود، وارد شدم، چند میز مختلف در آن اتاق بزرگ وجود داشت، برادر دکتر منوچهر اقبال که او هم ظاهراً مقامی داشت و نیز سالار سندجی و فریدون هویدا (برادر امیرعباس هویدا) که وابسته‌ی مطبوعاتی بود و یک نفر دیگر به نام عظیمی که خواهرزاده‌ی استاد سعید نفیسی بود و بعدها سفیر ایران در آتن شد، در آن اتاق نشسته بودند. جمشید مفتاح (که داماد علی اصغر حکمت شد) از من پرسید: شما با آقای دکتر حسین فاطمی نسبت دارید؟ گفتم: «افتخار خواهرزادگی ایشان را دارم». به طعنه گفت: مقاله هم می‌نویسید؟ گفتم: اگر لازم باشد. گفت: به سفرا و وزرا هم می‌پیچید؟ باز جواب دادم: اگر لازم باشد. سپس گفت: تأمل بفرمایید، گذرنامه‌ی شما حاضر خواهد شد... جمشید مفتاح با گذرنامه‌ی من از اتاق خود خارج شد و پس از چند دقیقه بازگشت و گفت: جناب سفیر می‌خواهند شما را ببینند.

در آن موقع علی سهیلی پس از نخست‌وزیری به سمت سفیر ایران در فرانسه منصوب شده بود، ولی شادروان دکتر حسین فاطمی در زمانی که او نخست‌وزیر بود، داستان تعمیر خانه‌ی سهیلی را به وسیله‌ی مقاطعه‌کار وزارت خارجه و به خصوص خرید پنجره‌های گران‌قیمت ساختمان منزلش را از بودجه‌ی وزارت خارجه با ارقام و دلایل بسیار قوی به چاپ رسانیده بود و مقاله‌ی معروف (چوبه‌ی دار منتظر علی سهیلی‌ست) و مقاله‌ی دیگر با عنوان: (آقای سهیلی این‌جا ازبکستان نیست) به چاپ رسانید که هر دوی آن مقاله‌ها، طوفانی در میان خوانندگان باختر امروز به پا کردند.

به هر حال... جمشید مفتاح به من گفت: آقای سفیر می‌خواهند با شما ملاقات کنند. پاسخ دادم: من کاری با جناب سفیر ندارم، گذرنامه‌ی من باید تمدید شود و تمدید گذرنامه مشروط به زیارت جناب سفیر نیست...! جمشید مفتاح به من گفت: اگر تمدید



سفارت بفرستد، تو آن قدر احمقی که نمی‌دانی سفیر و نماینده‌ی یک دولت، حافظ منافع فرد فرد مردم آن مملکت است. من جواب تو را در مطبوعات تهران خواهم داد. باز فریادش بلند شد که: مرا تهدید می‌کنی؟ گفتم: تهدید کار افراد ناتوان است، من با قلم خود تو را ادب خواهم کرد.

این بار فریادش بلندتر شد که... بیایید بیرونش کنید. در اتاق سفیر باز شد و شادروان دکتر محمود مهران (سرپرست محصلین ایرانی در فرانسه) و دکتر حسن شهید نورایی (استاد من در دانشکده‌ی حقوق) وارد اتاق سفیر شدند. دکتر مهران از همه‌جا بی‌خبر با من سلام و علیک گرمی نمود و دکتر شهید نورایی هم به‌طرف من آمد و صورت مرا بوسید، ولی فریاد علی سهیلی بلند شد که برای چه با این افرادی که آبرویی برای من باقی نگذاشته‌اند، این قدر صمیمانه رفتار می‌کنید. مرحوم شهید نورایی به‌طرف سهیلی رفت و او را کناری کشید و چه گفت، نمی‌دانم؛ ولی بلادرنگ سفیر اتاق خود را ترک کرد و من، دکتر مهران و دکتر شهید نورایی به‌تازگی ایستاده بودیم که جمشید مفتاح پاسپورت مأمور مرا که برای دو سال دیگر تمدید شده بود، به‌دست من داد و عذرخواهی کرد و رفت.

من گذرنامه را در جیب گذاشته به دکتر شهید نورایی و دکتر مهران گفتم: هفته‌ی آینده **باختر امروز** خواندنی‌تر از همیشه خواهد بود. شهید نورایی مرا به دفتر خودش برد و هر دو با دکتر مهران خداحافظی کردیم. در اتاق شهید نورایی جوانی که منشی او بود، بلادرنگ چای آورد، آن جوان (هوشنگ شریفی)، بعدها در کابینه‌ی هویدا وزیر آموزش و پرورش و سپس رئیس دانشگاه تهران هم شد! شهید نورایی مرا به ناهار به منزل خود دعوت کرد. از او اصرار و از من انکار، ولی بالاخره احترام به استاد کار خود را کرد و من تسلیم شدم. با اتومبیل شهید نورایی به خانه‌ی او رفتیم، خانم فرانسوی او بسیار محبت کرد و مرا به کسی که در روی صندلی راحتی منتظر شوهرش بود، معرفی کرد. آن شخص صادق هدایت بود.

این اولین باری بود که من صادق هدایت را می‌دیدم. هدایت آن روز تمام ظرف سالاد را به‌عنوان غذا خورد و بعد هم یک لیوان چای بسیار کم‌رنگ و چند حبه‌ی انگور. پس از این آشنایی چندین بار دیگر او را در خانه‌ی شهید نورایی ملاقات کردم و در اواخر اسفند ۱۳۲۹ که شهید نورایی بر اثر از کارافتادن کلیه‌هایش حتا شناسائی خود را از دست داده بود و «عذرا خانم» خواهرش که کارمند بانک ملی در تهران بود، خود را با عجله به پاریس رسانیده بود، هر روز من و هوشنگ شریفی به‌دیدار او می‌رفتیم و همیشه هدایت را بر بالین شهید نورایی می‌دیدیم.

چهارم فروردین ۱۳۳۰ شهید نورایی با کمال تأسف و وفات یافت. (او مترجم و نویسنده‌های رمان مشهور **خاموشی دریا** بود و خود او در دریای آندوه و بیماری خاموش شد. جنازه‌ی شهید نورایی را با احترام شایسته‌ی آن استاد در گورستان الجزیره‌یی‌ها به خاک سپردیم و به یاد دارم که دکتر محمد شاهکار و کیل معروف دادگستری آن زمان بر جنازه‌ی شهید نورایی سخنرانی بی‌نظیری ایراد نمود.

ساعت ۵ صبح روز سوم مرگ شهید نورایی (هفتم فروردین ماه ۱۳۳۰)، فریدون هویدا و سپس هوشنگ شریفی به من (به‌عنوان نماینده‌ی انجمن روزنامه‌نگاران ایرانی در اروپا) تلفن کردند که: هدایت خودکشی کرده است و باید با احترام او را به‌خاک بسپاریم.

هوشنگ شریفی، فریدون هویدا، دکتر شاهکار و عده‌یی از دانشجویان آن دوران به خانه‌یی که هدایت در طبقه‌ی دوم آن با گاز حمام خودکشی کرده بود، رفتیم و با احترام شایسته او را به گورستان «پرلاشیز Pere la chaise» بردیم، زیرا وصیت کرده بود که جنازه‌اش را بسوزانند و خاکسترش را به رودخانه‌ی «سن» بریزند. پس از ساعت‌ها تلاش، مسئولان گورستان گفتند که سوزاندن جنازه لااقل ۲۰ روز دیگر انجام خواهد شد، زیرا نوبت جنازه‌های دیگر امکان زمان زودتر را نمی‌دهد.

مهندس خسرو هدایت (رئیس بعدی اتحادیه‌ی سندیکای کارگران ایرانی) که آن روزها محبوب القلوب اشرف پهلوی بود، از دفتر گورستان به اشرف تلفن کرد و پس از چند دقیقه به میان جمعیت که اکثراً دانشجویان بودند، آمد و با صدای بلند گفت: والا حضرت اجازه فرمودند، جنازه دفن شود! فریاد دانشجویان بلند شد که دفن یا سوزاندن جنازه به والا حضرت چه ربطی دارد؟ جنجالی برپا شد که خسرو هدایت فرار را بر قرار ترجیح داد و غیب شد! آن چه به خاطر دارم مشایخی (برادر شهردار قوام‌السلطنه)، دکتر منوچهر محبوبی (متخصص زنان مقیم تهران)، دکتر هوشنگ شریفی، دکتر مقدم (متخصص اطفال) و چند دانشجوی دیگر به کمک من آمدند و با بیل‌های دسته کوتاه که در اختیار ما گذاشته بودند، قبر هدایت را آماده کردیم و سپس او را به خاک سپردیم.

در این‌جا بار دیگر دکتر محمد شاهکار و من بر گور هدایت سخنرانی کردیم. آرامگاه هدایت در یکصد قدمی گور آنتول فرانس است و به‌طوری‌که آرامگاه او را در یکی از روزنامه‌ها دیدم، سنگ بزرگی بر گور او نهاده و به‌صورت آبرومندی آن را ترمیم کرده‌اند. (هیچ‌کدام از کسانی که درباره‌ی هدایت کتاب، مقاله و خاطره نوشته‌اند، آن روز در مراسم خاکسپاری او حضور نداشتند، شاید که اصلاً در فرانسه و پاریس نبودند و شاید اصلاً خود هدایت را ندیده بودند). لازم است توضیح دهم که در سال شمار زندگی هدایت مندرج در **حافظ** (شماره‌ی ۲۰ صفحه‌ی ۵۱) خودکشی او را روز ۱۹ فروردین ماه ۱۳۳۰ نوشته‌اید که به‌هیچ‌وجه صحیح نیست و به‌طور یقین روز هفتم فروردین ۱۳۳۰ بوده است. ■

چهل سال بعد!

یکصد و چند تن فارغ‌التحصیلان سال ۱۳۴۴ رشته‌ی حقوق قضایی دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران در روز ۲۰ دی ۱۳۸۴ (مصادف با سالروز قتل امیرکبیر) در هتل مینا گرد هم آمدند. این گردهمایی پُربار با سخنان دبیر جلسه آقای هوشنگ قوامی آغاز شد.

سپس پروفیسور سیدحسن امین درباره‌ی امیرکبیر و اصلاحات قضایی او و استاد دکتر ناصر کاتوزیان درباره‌ی اهمیت تلاطم این‌گونه گردهمایی‌ها سخنرانی کردند و جلسه با قرائت اشعاری از فریدون مشیری و دیگر شاعران، راجع به امیرکبیر پایان یافت.

جای خانم سیمین بهبهانی و آقای دکتر علی‌اکبر صادقی دیگر دانش‌آموختگان آن سال در این جمع خالی بود.